



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هفتاد و پنجم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۴ گنج حضور، بخش هشتم

که زده دلّک به سیران درشت
چند اسپّی تازی اندر راه کشت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹

-سیران درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار
که دلّک به «سیران درشت» زده یعنی حرکت و سیر خشن و ناهموار کرده است که سوار اسب شد، تند
تند دوید، اسب‌ها مردند و مرتب اسبش را عوض کرد تا خودش را به سلطان برساند.
نکته: ما هم در ذهن و در این جهان سیران درشت داریم. بعضی‌ها چهل ساله نشده سرطان می‌گیرند و
بدن و اعصابشان خراب می‌شود، از بس که با من‌ذهنی خشن و ناهموار حرکت کرده‌اند.

جمع گشته بر سرای شاه، خلق
تا چرا آمد چنین اشتابِ دلّی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۰

-دلّی: مخفّف دلّک

همه مردم در سرای شاه جمع شدند که چرا دلّک چنین با شتاب آمده و چرا به این کار دست زده است؟

نکته: به نظر شما چرا من ذهنی امکاناتش را زیر پا می‌گذارد و تلف می‌کند که یک لحظه به خدا برسد و به او بگوید که من نمی‌توانم به فضای یکتایی بروم؟ من نمی‌توانم با تو پیوند بخورم؟ من نمی‌توانم به مقصودم نایل بشوم؟

از شتاب او و فُحشِ اجتهاد
غُلُغُل و تشویش در تَرَمَدِ فتاد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱

-فُحش: در اینجا به معنی فاحش است.
-فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حدّ

از شتاب و عجله او با من‌ذهنی و تلاش و کوشش بیش از حد، فتنه و آشوب و نگرانی و اضطراب زیادی در
شهر افتاد. [بنابراین با کوشش بیش از حدی که ما به عنوان دلّک انجام می‌دهیم در جهان ترس و
وحشت را پراکنده و زیاد کرده‌ایم.]

آن یکی دو دست بر زانوزنان
وآن دگر از وْهَم، واوِیلی کنان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۲

عده‌ای از مردم عزادار و ترسان از اینکه چه اتفاق بدی می‌خواهد بیفتد، دست بر زانو می‌زدند و عده‌ای دیگر واویلاکنان که وای چه خواهد شد.

از نفیر و فتنه و خوف نکال
هر دلی رفته به صد گوی خیال
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۳

-خوف: ترس
-نکال: کیفر، عقوبت

از ناله و آشوب و ترس که چه اتفاقی می افتد و چه عقوبت و کیفری به ما خواهد رسید، هر انسانی در
مرکزش به صدها خیال پرداخته است.

هر کسی فالی همی زد از قیاس
تا چه آتش اوفتاد اندر پلاس؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۴

-پلاس: گلیم

هر کسی با ذهنش و براساس مقایسه خیالی می کند و فالی می زند که چه آتشی بر خانمان ما خواهد افتاد؟
[در حالتی که زندگی هرگز چنین اتفاقی را پیش نمی آورد. این من ذهنی دلچک است که با عجله بی مورد و
کار اضافی اش این وحشت را در مردم و در شهر ایجاد می کند.]

نکته ۱: شما باید ببینید که آیا شما شخصاً نقشِ دلچکی دارید؟ آیا ترس و وحشت را در روی زمین زیادتر
می کنید یا کمتر؟ و چرا این کار را می کنید؟

نکته ۲: همه ما حرفمان این است که ما نمی‌توانیم به خدا زنده شویم، ما می‌خواهیم من‌ذهنی را نگه داریم و به تخریب ادامه دهیم؛ و لو اینکه در ظاهر آگاه هستیم به اینکه چکار باید بکنیم. البته که در ظاهر می‌خواهیم سازندگی کنیم و حرف‌های خوب می‌زنیم، ولی در باطن که مرکز ما همانیده است، درواقع مرکزمان می‌گوید نه! ما این کار را نمی‌توانیم بکنیم. کما اینکه دل‌ک با این همه عجله و وحشتی که ایجاد کرده است، بالاخره به شاه می‌خواهد بگوید که من نمی‌توانم به فضای یکتایی بروم و این کار از من بر نمی‌آید.

راه جُست و راه دادش شاه زود
چون زمین بوسید، گفتش: هی چه بود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۵

دلّک خواست که شاه را ببیند، شاه هم اجازه داد تا به بارگاهش بیاید. دلّک همین که به شاه تعظیم کرد
و زمین را بوسید، شاه از او پرسید که چه خبر شده است؟

هر که می‌پرسید حالی ز آن تُرُش
دست بر لب می‌نهاد او که خُمُش!
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۶

-تُرُش: غم‌زده، گرفته

هر کس از آن دل‌ک غم‌زده می‌پرسید که چه شده است، دستش را به لبش می‌نهاد که خاموش باشید و
هیچ چیزی نگوئید.

وَهْم می‌افزود زین فرهنگ او
جمله در تشویش گشته دَنگ او
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۷

-فرهنگ: در اینجا به معنی طرز رفتار و سلوک است.
-دنگ: کودن، احمق. در اینجا به معنی گیج و مات

بر وهم و خیال مردم و شاه افزوده می‌شد. آن‌ها از این طرز رفتار دل‌قک که اصلاً حرفی نمی‌توانست بزند، بیشتر می‌ترسیدند و می‌گفتند حتماً اتفاق بدی افتاده‌است. دیگر عقل درستی نداشتند، در فکرشان گم شده بودند، گیج و مات، در تشویش و نگرانی اینکه چه خواهد شد، به سر می‌بردند.

کرد اشارت دلّی، کای شاه گرم
یک دمی بگذار، تا من دم زنم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸

دلّک به پادشاه اشاره کرد که ای شاه بخشنده، یک لحظه اجازه بده نفسی بکشم.

تا که باز آید به من عَقلَم دَمی
که فتادم در عجایب عالمی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹

بگذار تا عقل و هوشم را پیدا کنم که در عالم عجیبی افتاده‌ام. [این عالم عجیب شاید یک لحظه حضور را نشان می‌دهد که دلک در آن می‌داند باید چه کند، اما این عالم عجیب را فوراً از دست می‌دهد.]

نکته: آن چیزی را که دلک می‌داند ما هم می‌دانیم. ما می‌دانیم که من ذهنی واقعاً «من» ما نیست، ولی زیر بار درد هشیارانه نمی‌رویم یا به هر دلیلی می‌خواهیم من ذهنی را ادامه دهیم.

بعد یک ساعت که شه از وَهْم و ظن
تلخ گشتش هم گلو و هم دهن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۰

بعد از مدتی شاه از خیالات و نگرانی، حلق و دهانش خشک و تلخ شد. [این نشان می‌دهد که دل‌قک واقعاً
یک لحظه فهمیده بود چکار باید بکند. یعنی ما به عنوان انسان می‌فهمیم که باید به خداوند زنده شویم و
لحظاتی طعم حضور را متوجه می‌شویم ولی دوباره گلویمان تلخ و ترش می‌شود.]

که ندیده بود دلک را چنین
که از او خوشتر نبودش همنشین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۱

زیرا شاه تاکنون دلک را این چنین ندیده بود. او همنشینی خوش تر و محبوب تر از دلک نداشت.

نکته: شاید این ابیات نشان می دهند که واقعاً ما همنشین جالبی برای خداوند هستیم؛ زیرا کارهایی که می کنیم خنده دار است اما در حال حاضر فکر و عمل ما در من ذهنی دیگر خنده دار نیست و شاه را نگران کرده است. ما با رفتارمان شاه را ناامید می کنیم، یعنی خودمان ناامید می شویم که آیا ما به عنوان بشر می توانیم باقی بمانیم یا سر ناموس و دلک بازی این زمین را ویران خواهیم کرد؟ این همه خراب کاری ها برای چیست؟ تمام این کارها یعنی ما دلمان کور است و بر حسب عشق نمی بینیم.

دایماً دستان و لاغ افراشتی
شاه را او شاد و خندان داشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۲

-لاغ: شوخی و هزل

دلکک دائماً قصه می گفت و شوخی می کرد و شاه را می خنداند.

آنچنان خندانش کردی در نشست
که گرفتی شه شکم را با دو دست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۳

آنقدر شاه را می‌خنداند که شاه شکمش را با دو دستش می‌گرفت.

که ز زور خنده خوی کردی تنش
رو در افتادی ز خنده کردنش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۴
-خوی: عرق

شاه آنقدر می خندید که از شدت خنده عرق می کرد و روی زمین می افتاد.

نکته: این بیت‌ها به ما نشان می‌دهند که خداوند واقعاً به حماقت من‌ذهنی ما می‌خندد. همان کارهایی که بچه‌هایمان تا دوازده سالگی می‌کنند و ما به آن‌ها می‌خندیم، شاه هم به ما می‌خندد.

باز امروز این چنین زرد و تُرُش
دست بر لب می‌زند گای شه خُمش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۵

حال چه اتفاق بدی افتاده‌است که دلک آن قدر ترسیده، رنگش پریده، اوقاتش تلخ و نگران شده است که دست به لب گذاشته و می‌گوید ای شاه خاموش باش و حرف نزن!

نکته: واقعاً اتفاق بدی نیفتاده‌است. دلک این مسائل را بدون ضرورت از فضولی برای خودش به وجود می‌آورد. او میزان شوخی را نمی‌فهمد؛ این شوخی است که انسان با من‌ذهنی تمام امکاناتش را تلف می‌کند تا در چهل یا پنجاه سالگی به خدا ثابت کند که نمی‌خواهد یا نمی‌تواند به وحدت مجدد با او برسد.

وهم در وهم و خیال اندر خیال
شاه را تا خود چه آید از نکال
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۶

-نکال: کيفر

شاه را وهم برداشت که چه اتفاقی خواهد افتاد و دلک که چه می‌داند؟ [ما سبب چه اتفاق بدی خواهیم شد؟]

که دل شه با غم و پرهیز بود
ز آن که خوارمشاه بس خونریز بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۷

-خوارمشاه: خوارزمشاه

دل شاه در فکر خوارزمشاه بود و می ترسید، احتیاط می کرد و از این آگاه بود که نکند خوارزمشاه خونریز حمله کند. [شاید خوارزمشاه نماد دیو یا شیطان است، آن چیزی که در کمین ماست؛ برای اینکه خونریز است.]

بس شهان آن طرف را کشته بود
یا به حيله، یا به سَطَوَت آن عنود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۸

-سَطَوَت: قهر، حمله، غلبه
-عنود: ستیزه کار، ستیزنده

آن خوارزمشاه ستیزه گر خیلی از شاه‌های آن دور و بر را کشته بود و یا با حيله، یا با قهر پیروز شده بود.
[ستیزه گر در اینجا می تواند نماد دیو باشد. آیا دیو، شیطان یا نیروی همانش جهان خواهد گذاشت که ما
موفق شویم؟ دل خداوند هم دائماً محتاط این قضیه است.]

نکته: آیا شما نگران نیستید که من ذهنی خودتان یا من های ذهنی دیگر به شما حمله کنند؟ آیا دل شما هم با غم و پرهیز است؟ اگر این ها را خوب ترجمه کنیم، می توانیم روی خودمان پیاده کنیم، برای اینکه دیو می خواهد ما را از راه به در کند، همانطور که خیلی ها را به زور یا با حيله از راه به در کرده است.

این شه ترمّد از او در وّهم بود
وز فنّ دلّک، خود آن وّهمش فزود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۹

بنابراین شاه ترمّد از خوارزمشاه در وّهم و ترس بود و رفتار عجیب دلّک هم بر وّهمش اضافه کرد.

با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا مظاهری



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۴ گنج حضور، بخش نهم

گفت: زوتر بازگو تا حال چیست؟
این چنین آشوب و شور تو ز کیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۰

شاه به دلک گفت: زودتر بگو که این برآشفتگی تو و این فتنه‌ای که برپا کرده‌ای برای چیست؟ چه کسی
می‌خواهد حمله کند؟ چه اتفاق بدی می‌خواهد بیفتد؟

گفت: من در ده شنیدم آن که شاه
زد مُنادی بر سرِ هر شاهراه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۱

دلّک گفت: من در ده بودم، شنیدم که شما بر سر هر شاهراه اعلام کرده‌اید. [ده نماد ذهن است و دلّک هم من ذهنی ست.]

که کسی خواهیم که تازَد در سه روز
تا سمرقند و، دهم او را گُنوز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۲

-گُنوز: گنجینه‌ها

کسی را می‌خواهم که در سه روز به سمرقند، فضای یکتایی برود و از آنجا خبر بیاورد که در اینصورت من
به او گنج‌ها خواهیم داد. [دلک در اینجا پنج روز را به سه روز کاهش می‌دهد؛ یعنی در مدت زمان کوتاهی.

من شتابیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

وقتی آن خبر را شنیدم با عجله نزد تو آمدم تا به تو بگویم که من توانایی انجام آن کار را ندارم.

این چنین چُستی نیاید از چو من
باری، این اومید را بر من متن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴

این چنین توانایی، چُستی، زیرکی و دانایی از من برنمی آید، لطفاً به من امیدوار نباشید. [من ذهنی می گوید
یکی دیگر را برای رفتن به فضای یکتایی پیدا کنید.]

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵

-زودی: شتاب

شاه گفت: لعنت بر این زود رفتن و شتاب تو باد. تو که نمی توانستی بروی، اصلاً برای چه این سخن را
می گویی؟! آخر گفتن این حرف چه لزومی داشت که این همه تشویش و آشوب در شهر راه بیفتد؟!

نکته: اگر ما نمی توانیم به عنوان دلک به سمرقند برویم، چرا اینقدر سروصدا و بگیر و ببند راه
انداخته ایم؟

از برای این قَدَر، ای خام‌ریش
آتش افگندی در این مَرَج و حشیش؟!
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۶

-خام‌ریش: احمق، ابله
-مَرَج: چمنزار، چراگاه
-حشیش: گیاه خشک

شاه به دل‌ک می‌گوید: ای احمق، برای این چیز کوچک و بی‌اهمیت، در کل شهر و در همه من‌های ذهنی و انسان‌های عارف آتش ترس و نگرانی افکندی؟! [همان‌طور که اکنون ما نیز در جهان نگرانی افکنده‌ایم، تمام بلندگوها و اخبار ترس را ایجاد می‌کنند.]

همچو این خامان با طبل و عَلم
که اَلْاَقانیم در فقر و عدم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷

-اُلاق: پیک، قاصد

ای دلّک، وضعیت تو شبیه خامان با طبل و عَلم است، کسانی که سروصدا دارند ولی من ذهنی هستند.
آن‌ها ادعا می‌کنند ما قاصدانی هستیم که می‌رویم و از سمرقند، از فضای یکتایی پیغام می‌آوریم، مرکز ما
خالی‌ست و تبدیل به عدم و بی‌نهایت خداوند شده‌ایم.

لاف شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸

آنها ادعای شیخی در جهان راه انداخته‌اند، که ما شیخ و سروریم و بیایید به ما گوش بدهید. خودشان را
مانند بایزید نشان می‌دهند. [بایزید عارف بسیار مورد احترام مولانا است.]

هم ز خود سالک شده، واصل شده
محفلی واکرده در دعوی گده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۹

-دعوی: ادعا کردن، دعوت کردن

این مدعیان خودسرانه و به خیال خودشان براساس پول و قدرت، سالک و واصل شده‌اند اما حقیقتاً واصل نیستند. بدین ترتیب در عرصه ادعا محفلی باز کرده‌اند.

خانه داماد، پر آشوب و شر
 قوم دختر را نبوده زین خبر
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۰

وضعیت آنها شبیه خانه داماد پر سرو صداست، جارو می زنند، تمیز می کنند، تدارک عروسی می بینند و خیال می کنند که پنجاه درصد کار درست شده، اما از خانه دختر و عروس خبری نیست. [سر و صدای ما هم شبیه خانه داماد در من ذهنی بصورت سبب سازی ذهن است. خودمان را استاد و شیخ و واصل و سالک کرده ایم، دکان باز کرده و پیرو داریم. شور و شر راه انداخته ایم و ادعا می کنیم به خدا وصل شده ایم.]

وَلَوْلَه كَه كَار، نِیمِ رَاسِت شَد
شَرَط‌هَایِی كَه ز سَوِی مَاسِت، شَد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۱

داماد و خانواده او ولوله به پا کرده‌اند که پنجاه درصد کار درست شده و ما به شروط و تعهدات خود عمل کردیم. درحالی‌که عروس و خانواده‌اش روحشان از این وصلت خبر ندارد.

خانه‌ها را روفتیم، آراستیم
زین هوس سرمست و خوش برخاستیم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۲

ما خانه ذهنمان را جارو کردیم، با من ذهنی‌مان آن را آراستیم و از این هوس سرمست و شاد شدیم.

ز آن طرف آمد یکی پیغام؟ نی
مرغی آمد این طرف ز آن بام؟ نی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۳

آیا از طرف خانه عروس هیچ پیغامی آمده؟ یعنی آیا تا به حال پیغام خداوند در فضای گشوده شده به شما
رسیده است؟ نه نرسیده. آیا مرغ از بام خانۀ عروس به سوی شما آمده؟ نه. مسلّم است که نیامده.

زین رسالات مزید اندر مزید
یک جوابی زآن حوالی تان رسید؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۴

-رسالات: جمع رساله، نامه‌ها
-مزید اندر مزید: پشت سرهم

آیا شما از این پیغام‌ها و نامه‌های پی‌درپی که به خانه عروس می‌فرستید، هیچ جوابی از آن‌ها دریافت کرده‌اید؟! [ما در ذهن این همه دعا و عبادت می‌کنیم، اما حتی یک جواب از طرف خداوند نمی‌آید.]

نی، ولیکن یارِ ما زین آگه است
ز آن که از دل سوی دل لایب ره است
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۵

—لایب: به ناچار

نه نیامده. ولیکن یارِ ما، خداوند، از دلِ ما آگاه است و می‌داند که ما دوستش داریم. ناچار دل به دل راه دارد. [نه، از دلِ خداوند به دلِ من ذهنی شما راهی نیست.]

پس، از آن یاری که اومید شماست
از جواب نامه ره خالی چراست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۶

پس از آن یار و خدایی که امید شماست، چرا هیچ جواب نامه‌ای در راه نیست؟

صد نشان است از سرار و از چهار
لیک بس کن، پرده زین در برمدار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۷

-سرار: رازگویی و درگوشی حرف زدن، در اینجا منظور پنهان است.
-چهار: آشکار، رو در رو دیدن

صد نشان بصورت پنهان و آشکار وجود دارد، اما تو بس کن، بیشتر از این سخن مگو و پرده را کنار زن؛
[برای اینکه ممکن است به عده‌ای واقعاً بربخورد. ولی مولانا حقیقت را می‌گوید که ما همه نقش دلقک را
بازی می‌کنیم.]

باز رَو تا قصّه آن دلّی گول
که بلا بر خویش آورد از فضول
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۸

[مولانا در ادامه می‌گوید که] به قصه آن دلّک ابله برگردیم که از فضولی در کار زندگی برای خودش
در دسر درست کرد.

پس وزیرش گفت: ای حق را ستن
بشنو از بنده کمینه یک سخن
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹

—ستن: ستون، تکیه گاه

وزیر که درواقع نماد عقل کل نظام کائنات است، به شاه می گوید: ای شاه، ای خدا که ستون راستی حق و عدالت هستی، از این بنده ناچیز یک سخنی بشنو.

دلّک از ده بهر کاری آمده‌ست
رای او گشت و پشیمانش شده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۰

-رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدنِ نظر

این دلّک برای کاری آمده بود ولی آن را پنهان کرد، نظرش برگشت و پشیمان شد.

با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا مظاهری



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com